

جشنواره فرهنگی و هنری ۳۱۳

ویژه میان پرده های نمایشی کوتاه و سرود

نامحرم

نمایش زنانه برای اجرای خواهران

دختر وارد شده و نگران و مضطرب است که مادر وارد می شود می گوید

مادر: سهیلا امروز خودت نیستی ها ... چته ... انگار شدی مرغ سر کنده

سهیلا: چیزی نیست مادر یه کمی دلشوره دارم

مادر: از یه کمی دلشوره خیلی بیشتره ... من مادرم و دخترمو خوب میشناسم

سهیلا: راستش مامان ... یه چیزی می خوام بگم ... ولی می ترسم ناراحت بشی

مادر: ناراحت هم بشم تو باید بگی و چیزی رو از بزرگترت پنهون نکنی

سهیلا: مامان اگر رفتار غلط یکی رو دیدی و این رفتار آثارش به خانواده برگشت

باید بگی یا پنهان کنی؟

مادر: بین سهیلا وقتی مهناز رفت تو یه طوری شدی اگه مربوط به مهناز باید بگی ...

چون منم یه حدسهایی می زنم

سهیلا: خوب میگم... ولی نباید ناراحت بشی ... قول بده

مادر: بگو ناراحت نمی شم و به تو اعتماد دارم عزیزم

سهیلا: مادر مهناز گوشواره های طلا ی مرا برداشته و با خود برده است

مادر: آخه چطور؟ مطمئن هستی؟ نباید به مردم تهمت دزدی بزنی

سهیلا: مادر مهناز وقتی رفت سروقت طلاها از توی آینه میزد دیدم که یواشکی

گوشواره هامو برداشت گذاشت تو جیب مانتوش

مادر: وای خدا مرگ منو برسونه ... راست میگی؟ سهیلا واقعا خودت دید؟

سهیلا: آره مادر ... با چشمهای خودم دیدم

مادر: ببین این حرف به کسی نگي ... شوهر مهناز معتاده و چند وقتی است که مهناز

مشکلات مالی داره ... او مده بود قرض بگیره ... گفتم که چند بار کمک کردم

ولی... وضع ما هم خیلی خوب نیست

سهیلا: یعنی این قدر وضعشون خراب شده

مادر: آره مادر ... آره ... ولی دخترم می خواستم این بار هم کمک کنم ... ولی مهناز

کمی عجله کرد

سهیلا: یاد قصه ای که از حضرت علی (ع) برایم می گفتی افتادم

مادر: آره قصه که نه واقعیه

سهیلا: اون مرد سارق رو که بجای نگهبانی از اسب مولا زین اسب مولا را دزدید و برد و فروخت

مادر: بله وقتی حضرت علی (ع) همان زین اسب مجددا در بازار خرید گفت

سهیلا: گفت آن مرد سارق در کسب روزی عجله کرد چون همان مقدار که از دزدی و سرقت بدست آورد را من کنار گذاشته بودم و پس از اتمام کارم به او می دادم

مادر: اما سهیلا تو هم باید از مال و اموالت مراقبت کنی

سهیلا: و هر جایی نگذارم ... و خوب ازش حفاظت کنم

مادر: سهیلا خیلی ناراحت شدی

سهیلا: آره مادر اگر کارد بهم بزنی خون ازش بیرون نمی زنه

مادر: خوب شد که این اتفاق افتاد ... خیلی خوب شد

سهیلا: ای وای مامان یعنی چه خوب شد ... نمک به زخم من می پاشی

مادر: تو از یک قطعه طلا که دزد به سرقت برده اینقدر ناراحت هستی، ولی جلوی

دایی و پسر دایی و دوستش با این وضع و لباس ظاهر می شی

سهیلا: باز شروع کردی مامانا.... دایی و پسر دایی که محرم هستند ... دوست دایی هم که نگاه نمی کرد

مادر: خوبه تو مجتهد نشدی ... شلوار تنگ پیراهن کوتاه ... روسری هم که خدا رحمتش کنه ... آرایش هم که ۷۰ میلیون قلم ... نمیگی اینا ناراحت میشن

سهیلا: وا مامان ... خوب خونه خودمونه ... می خوام راحت باشم و آزاد

مادر: «به به» به این فرهنگ و ادبیات تو ... بعدا میگی دایی چرا خونه ما نمیاد ... این نتیجه آزادی خواهی توئه ... حجم بدنتو می ذاری به نمایش و چوب حراج زدی به مالت ... بعدا می خواهی اقوام مذهبی ما بیان و برن

سهیلا: خوب نیان مادر نیان کسی فرش قرمز انداخته براشون مگه؟!

مادر: واقعا که لوس و بی ادبی ... یه مانتو تنت می کردی اونا ۵ دقیقه یه چایی می خوردنو می رفتن ... می دونی صله رحم چه قدر ثواب داره ... یه قطعه طلا تو رو نگران کرده ولی مال و اموالت رو به رایگان می ذاری برای نمایش ... مثلاً مدرن و شیک هستی اون جوون چه گناهی کرده باید تحریک بشه و به گناه بیافته

سهیلا: خوب مادر نگاه نکنه مگر کسی مجبورش کرده؟!

مادر: خوبه والا خونه دار و بچه دار زنبیل تو بردار و بیارت... گوش عالم رو کر کرده ، بعدا میگی نگاه نکنه ، خوب دخترم جنس ارزون و مفت تو نگاه می کنند که

هیچ تازه دورش هم جمع می شن

سهیلا: مامان همین طرز تفکر امثال شماست که کشورمون عقب مونده

مادر: لخت و عوری تمدنه و مدرنیته است ،پس حیوانات از همه شیک تر و مدرنترند

سهیلا: مادر من همینم ... دوست دارم آزاد باشم... آزاده آزاد

مادر: تو تقصیر نداری.... بخاطر همین آزادی خواهی حتی بابا تو که شوهر دوم من

بود را تحمل نکردم ... و به تو تربیت عملی دادم ، حالا می خوام بگم که پشیمانم

ولی تو باور نمی کنی

سهیلا: بله دیگه مامان .. اون موقعی باید رعایت می کردی نکردی ... یادته کلاس

اول ابتدایی بودم بخاطر آرایش و لباس شما ۲ تا جوان با چاقو و قمه و قداره ما رو

بردن تو ماشین اگه پلیس نمی رسید و مومنین کمک نمی کردن حالا کجا بودیم

مادر: دخترم از کرده ام پشیمانم ... تو راه منو نرو... من دریایی مسائل روحی و روانی

داشته ام و با جلب توجه و خودنمایی یه طوری عقده گشایی می کردم ... تو نکن

درس بخون با علم و دانایی ات جلب توجه کن نه با فروش رایگان داشته هایت

سهیلا: دیگه دیر شده ... من از تو یاد گرفتم که چوب حراج بزنم به دارایی هایم

مادر: نه دیر نشده ... اگه کمی دقت کنی... میتونی ... عزیزم من یک الگوی خوب

برای تحقیق توام ... دوستانم هم همه پشیمان هستند از اونا هم تحقیق کن ، سرنوشت

ما رو که به دست خودمان بدبخت شدیم رو بنویس ... عبرت بگیر و به سایرین هم
بگو فقط علم و دانایی و سواده که شخصیت اجتماعی میاره ... نه خود آرای و بد
پوششی... کف کشتی رو تو دریا سوراخ کردیم ... آنهم بدست خودمان و حالا
کشتی رو آب گرفته و داریم غرق می شیم اونم بدست خودمون
سهیلا: اگر راست میگی بیا دو تایمون ... با هم تحقیق کنیم به شرطی که نتیجه
تحقیق من یه کتاب بشه و پول چاپ اونو تو بدی
مادر: باشه من کمک می کنم ... تا دیگران مثل من و دوستانم نشن ... کمک می کنم
کاش کمی به دین و ارزشهای دینی بیشتر توجه می کردم، ای کاش!